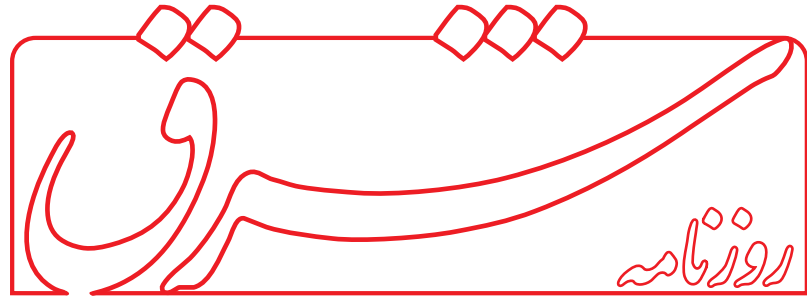




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسؤل: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرزاتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲
نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹
تلفن اگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز
تلفن: ۵-۶۶۱۸۱۲۱۰
چاپ: نشر روزتاب
تلفن: ۲۴۵۴۵۰۷۶
www.sharhnewspaper.ir

تهران : اذان ظهر ۱۱:۴۸ اذان مغرب ۱۷:۲۵ اذان صبح فردا ۵:۰۵ طلوع آفتاب ۶:۳۱



شنبه ۱۴ آبان ۱۳۹۰ - ۸ ذی‌الحجه ۱۴۳۲ - ۵ نوامبر ۲۰۱۱ - سال نهم - شماره پیاپی ۱۲۸۶ - شماره ۴۶۲ دوره جدید - ۱۲ صفحه۲۲ صفحه ضمیمه

فیلم زندگی آقای خاص در فستیوال میلان

خبر آنلاین: قرار است فیلم مستند زندگی مورییو در فستیوال سینمایی «- ورزشی Sport Movies & Tv» در شهر میلان به نمایش درآید. عنوان این فیلم مستند «ژوزه مورییو بهترین مربی جهان» است و توسط «Tv Sic» ساخته شده. در این فیلم شخصیت‌های بزرگ ورزشی نظیر مارادونا، کریستیانو رونالدو، پرس، زانتی، لمپارد، ماتراتزی، استانکوویچ، یک روزنامه‌نگار پر تنگالی که بیش از ۲۰ سال است مورییو را می‌شناسد و بسیاری دیگر در مورد «آقای خاص» صحبت کرده‌اند.



من که سردر نمی‌آورم

چندتا صفر دارد؟

ناهید طباطبایی



■ تا هوا آفتابی شد، احمدآقا با صفحه شطرنج و مهره‌هایش، آقای اکبری با قبض گاز و برق خانه‌اش، حسن آقا با روزنامه ورزشی‌اش، عباس آقا با بطری آب معدنی‌اش، آقای ابراهیمی با پاکت آجیل شیرینش، آقای حسینی با واکرش و... راه افتادند طرف پارک کوچک وسط میدان. وقتی همدیگر را دیدند، بعضی‌ها روپوسی کردند، بعضی‌ها با هم دست دادند و یکی دو نفر هم به هم چپ‌چپ نگاه کردند. آن وقت احمد آقا صفحه‌های شطرنجش را گذاشت روی میز سنگی و مهره‌ها را چید و منتظر شد تا حریفش برسد. آقای اکبری قبض‌هایش را به یکی‌یکی آنها نشان داد و از گرانی برق و گاز شکایت کرد و وقتی از همدلی همه مطمئن شد، تصمیم گرفت برود منطقه و اعتراض کند. عباس آقا که نتدندند آب می‌خورد دوباره برای همه توضیح داد که علت تمام بیماری‌های جسمی و روانی بیوست است و باید با آب خورد. آقای حسینی که دست‌هایش را روی واکرش گذاشته بود و سرش را به دست‌ها تکیه داده بود، با حسرت به آقای ابراهیمی نگاه می‌کرد که نتدندند آجیل شیرین می‌خورد و به او تعارف نمی‌کرد، چون می‌دانست او دندان درست و حسابی ندارد. یکی دیگر که تازه آمده بود برای کپوت‌رها دانه می‌ریخت و گربه‌ها را پیشش می‌کرد که مزاحم نشوند و حسن آقا برای چهارمین بار مجله‌اش را می‌خواند.

در این میان دو نفر سخت منتظر بودند. یکی احمدآقا که حاضر نبود با هیچ‌کس جز آقای برداران شطرنج بازی کند و یکی دیگر آقای سبحانی که منتظر دو، سه جوانی بود که روزها توی الاچیق وسط پارک سیگارهای مشکوک دود می‌کردند. آقای سبحانی تاریکی‌ها به این نتیجه رسیده بود که درخت اعتیاد را باید از ریشه درآورد و منتظر بود ببیند چه کار می‌تواند بکند.

مدتی گذشت و نه خبری از جوانان شد، نه از آقای برداران. جوانان قدیم، بحث درباره گرانی را تمام کرده بودند، خطرات دوران کاری را مرور کرده بودند و داشتند از مزه‌های خوب میوه‌های قدیم و بی‌مزگی میوه‌های جدید صحبت می‌کردند، که یکدفعه سروکه آقای برداران با یک دفت‌رچه و هفت، هشت تا مداد پیدا شد. احمدآقا که نصف مهره‌ها را جمع کرده بود، خوشحال دوباره شروع کرد به چیدن و آقای ابراهیمی گفت: «بابا کجایی اینکه دلش آب شد.»

اما آقای ابراهیمی محل او نگذاشت. دفت‌رچه را گذاشت روی میز و به احمد آقا گفت: «دو تا کاغذ از وسطش بکن و به تعداد افراد تقسیم کن.» بعد هم خودش نتدندند مدادها را پخش کرد بین حاضران. حسن آقا گفت: «می‌خواهیم اسم‌فایل بازی کنیم؟» و خندید. آقای سبحانی گفت: «نه بابا، شاه وزیر است، با سیبل آتش.» آقای ابراهیمی خندید و گفت: «مسابقه است، مسابقه هوش. همگی کاغذ و مداد دارید؟» همه گفتند: «بله» آقای ابراهیمی گفت: «هرکس بنویسد سه هزار میلیارد چند تا صفر دارد برایش یک دمپایی راحتی می‌خرم.» آن وقت همه به هم نگاه کردند و گیج و ویج زل زدن به کاغذهایشان. مدتی گذشت و هیچ‌کس چیزی نوشت. بعد احمدآقا آرام صفحه شطرنج و مهره‌هایش را جمع کرد و بدون خداحافظی رفت.

کاروانسرا

اندر درد دل با وزیر اقتصاد

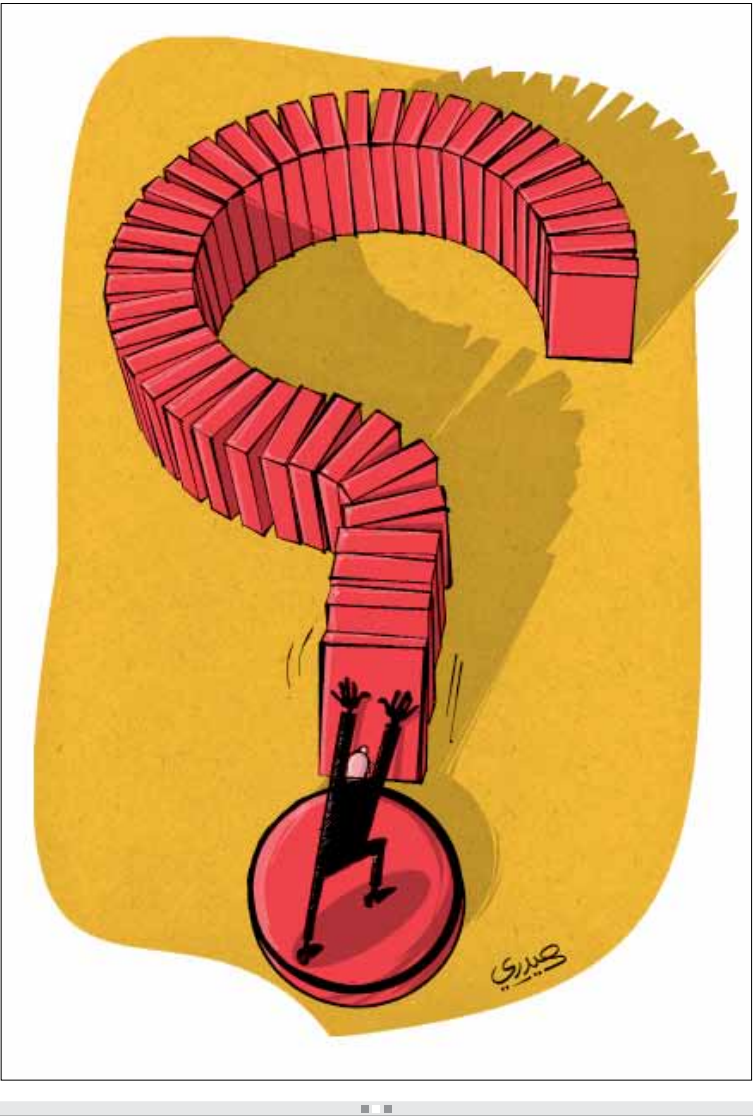
سارا فرهمند

ای برادر! ای وزیر اقتصاد!
ای وزیر کاسی‌های کسدا!
ای که با تاکتیکی‌ها تازات!
بورس را کردی دچار انجماد!
ای که هی صادر نمودی نفت را
جای آن وارد نمودی مرام‌الادا!
ای که از لطف سیاست‌های تو
شد خوراک هر شب من نان و بادا!
ای که گفتی از حدیث اختلاس
نیست روح‌ت باخیر چندان زیادا!
حال که مجلس به تو داده‌ست حال
و گرفتی باز زای اعتماد!
حال که از دست تو کردیم تب
در حدود شصت و نه سانتی‌گراد!
لطف کن پاسخ‌ده این پرسش‌هم،
تا نمیرم در جوانی نامراد!
سوزشی افتاده اندر پیکرم
در بساطت هست روغن یا بهماد؟

کارتون‌خواب

هادی حیدری

cartoononline.persianblog.ir



تغییر

فکری کنید، فرصت پلکی درنگ نیست

هریک سرنوشت لاقل دو نفر را به سرنوشت خود پیوند زنند، چندان دور از واقعیت نیست؛ به این ترتیب حداقل شش‌میلیون نفر دیگر در معرض مخاطرات دیگر بزهکاران قرار می‌گیرند. همین ارزیابی را در مورد جمع کثیر سپاه بیگران، ققرا، قربانبان خشونت، زندانیان و خانواده‌هاشان، معتمدان و افسراد مطلقه می‌توان انجام داد و بر این اساس چشم‌انداز آینده را در صورت ادامه وضعیت موجود نشان داد. آیا همین شواهد کافی نیست تا ضرورت تغییرات اساسی را برای ادامه حیات و بقای ملی به اثبات رساند. گله استدلال می‌شود که هنوز شاخص‌های بسیاری از مشکلات اجتماعی مثل خودکشی و طلاق در ایران در مقایسه با میانگین جهانی یا دیگر کشورها پایین‌تر است بنابراین وضعیت چندان هم نگران‌کننده نیست. لازم به توضیح است که ۱- برخلاف این ادعا، شیوع برخی از مشکلات اجتماعی در ایران از میانگین جهانی بالاتر است (مثل شیوع مصرف مواد افیونی) ۲- اگرچه شاخص برخی مشکلات و جرایم در ایران زیر میانگین جهانی قرار دارد اما در عین حال میزان همین شاخص‌ها در ایران، بسیار بالاتر از میانگین آن در کشورهای منطقه است (مثل قتل و خودکشی) ۳- مهم‌تر آنکه سال‌هاست روند شاخص‌های مشکلات اجتماعی در ایران روند فزاینده و نگران‌کننده‌ای است و در صورت ادامه وضعیت موجود دیر نیست آن زمان که در بسیاری موارد مانیز از میانگین جهانی جرایم و مشکلات اجتماعی عبور کنیم، برای توقف این روند تنها راه، تسلیم شدن به تغییر است. تغییر سنتی الهی است که هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند از آن بگریزد یا استننا شود. تنها با پذیرش تغییر در سیاست‌ها، برنامه‌ها و رویکردها می‌توان تصور اینکه سیمیلیون کودک خارج از مدرسه در ۱۰ تا ۱۵ سال آینده خانواده‌ای تشکیل دهند و به این ترتیب آینده ضمانت کرد.

دکه

زنده‌رود با «رن‌تالیسم سوسیاالیستی» آمد

«تکل» به قلم فرهاد کشوری، «سر آغاز رن‌تالیسم سوسیاالیستی در ایران»، «رن‌تالیسم در عمل»، «رن‌تالیسم سوسیاالیستی به مثابه عالی‌ترین شکل هنر و ادبیات» و همین‌طور مقاله «صادق هدایت» شخصیت او، افکار او، جای او در حیات ادبی و اجتماعی معاصر به قلم احسان طبری از دیگر مطالب بخش ویژه زنده‌رود است. زنده‌رود همچنین صفحات شعر و داستانی هم در انتهای پرورنده ویژه خود دارد که اشعار عزیز ترسه، مجید نفیسی و داستان رحمان چوپانی از آن جمله‌اند. شماره ۵۲ فصلنامه زنده‌رود به قیمت ۲۵۰۰ تومان در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفته است.

جدیدترین شماره فصلنامه «زندهرود» به تازگی در ۳۳۶ صفحه منتشر شده است. روی جلد زنده‌رود عکسی از استالین جا خوش کرده و ذیل عکس تیتز کلی «رن‌تالیسم سوسیاالیستی» آمده است. «رن‌تالیسم سوسیاالیستی چیست؟» مقاله ابتدایی بخش ویژه زنده‌رود است که به قلم محمدتقی قزلسلفی نوشته شده است. «دو قلعه‌نامه و یک کنگره» که تصویر از اوضاع ادبی شوروی در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ است به ترجمه و تالیف بهرام فرهنگ، «مسئولیت نویسندگان شوروی» به قلم ذرافق، «داستان بایگان» نوشته تراویس هلند به ترجمه احمد اخوت، داستان

سعید مدنی



براساس بررسی‌های وزارت بهداشت ۶۲/۵درصد از دانش‌آموزان یک بار در روز، زود عصبی می‌شوند، ۶۰درصد احساس اضطراب دارند و ۵۰درصد نیز به بدخوابی دچارند. به علاوه مصرف سیگار در بین نسیبت قابل‌توجهی از دانش‌آموزان تایید شده، ضمن آنکه رشد مصرف سیگار در دختران بیشتر از پسران است ولی رشد مصرف قلیان در پسران بیشتر از دختران. یافته‌های بالا که بخش کوچکی از نتایج مطالعه درباره وضعیت کودکان شش تا ۱۸ساله است، بار دیگر روند نامطلوب کنونی که سلامت کودکان را به شدت تهدید می‌کند، نشان می‌دهد. حضور بیش از سسمیلیون کودک سنین مدرسه در خارج از مدرسه، خود به تنهایی وضعیت ناگواری را که کودکان با آن مواجهند نشان می‌دهد. انبوه کودکانی که از صبح زود تا نیمه‌های شب بر سر هر گذر و چهارراهی برای کسب درآمد کبریت، شکلات، دستمال کاغذی و دود اسفند به عابران و رانندگان عرضه می‌کنند خود به تنهایی کافی است تا ناظران اجتماعی را نگران کند. همین سسمیلیون و اندی کودک خارج از مدرسه که هفت،

هشت سال دیگر و در سنین جوانی و بزرگسالی می‌شوند، در ردیف گروه‌های پرخطری هستند که احتمال زیاد دارد به گروه‌های بزهکار بپیوندند. در آن زمان آیا وجدان عمومی باید این بزهکاران جوان را مجازات کند یا کسانی که چنین زندگی پرخطر و دشواری را به آنها تحمیل کرده‌اند؟ تصور اینکه سسمیلیون کودک خارج از مدرسه در ۱۰ تا ۱۵ سال آینده خانواده‌ای تشکیل دهند و به این ترتیب

یوی جوی مولیان



میم مثل مردمک؛ مثل محمد

راوی سکوت او در آن اتاقک بیمارستان؛ با چشمی دوخته شده؛ از هم چشم راست، چشم دوربین، در محاصره پنجره‌های مسدود آن اتاقک، تا نور نبینند تا مبدا به خاطر حساس شدن، خشک شود.

محمد پنج سال با میراثی که از یک منطقه آلوده به چشمش نشسته بوده مواجه بوده؛ شاید رد پای یک زلزله و شاید هم... . چه فرقی می‌کند؛ محصول صحنه‌هایی که باید بی‌محابا به آنها نزدیک می‌شد تا برای تاریخ ثبت‌شان کند. او بارها به دکتر رفت؛ حتی یکبار عمل شد که متأسفانه به علت عدم پاکسازی کامل سلول‌های آلوده؛ همه پلک در گیر شد. چه‌بغایمی‌است‌این؟ دوختن چشم و ربودن نور از برابر مردمک مرد تمام‌عیاری که چشمان جست و جو گر ش آموخته دوربینی بوده است.

چشم دیگرش هم بسته بوده، اما چهره‌اش اصلا خبر از خواب نمی‌داد؛ انگار از همه چیز فاصله گرفته بود تا بهتر ببیند. در کجای جهان و بر آونگ عقربه‌های کدام زمانه؛ چنین تنهای تنها به دست باد سپرده شده است. شاید هم داشت جای خالی خودش را در میدان‌التحریر مصر می‌دید و خیابان‌های طرابلس.

برسون – پدر فتوزورن‌الیسم – می‌گوید در هر گزارشگری فتوزورن‌الیستی؛ عکاس مثل یک بیگانه به صحنه می‌نگرد؛ اما این بار او با چشمان بسته فقط و فقط به خودش می‌نگریست و این من بودم که بیگانه بودم. نمی‌دانستم رفیقیم یک سال است در گیر توموری خطرناک است که چشم او را نشانه رفته و او را روانه بیمارستان کرده است. من بر این گمانه بودم که شاید این‌بار هم مثل آن صد‌ها بار دیگر، بی‌خبر رفته به لیبی یا به بحرین و تونس و برمی‌گردم مثل همیشه با هزاران فریم بی‌پدیل تا باز بنشینیم تا پاسی از شب و انتخاب کنیم از بین آنها تا ویژه‌نامه‌ای نشود برای این و آن.

– محمدا شب بم یادت هست؟

او سال پیش یک عمل سنگین و حساس هفت ساعته را تحمل کرده و زیر نظر مراقبت‌های ویژه هفنگی پزشکان بوده و برای آنکه میکروب به استخوان از تلاش‌های سازنده‌اش را در قالب اصول عکاسی خبری و اجتماعی؛ بی‌دریغ به کلاس‌های دانشگاه

برد تا نسل جوان مستعد ایران بی‌الگو نماند؛ آموخته‌های حرفه‌ای‌اش را به کتاب‌ها و نمایشگاه‌ها و داخل و خارج سپرد و پای ایجاد نهادهای صنفی نشست؛ و سرسختانه کوشید تا به عکاسی خبری مطبوعاتی ایران در مقیاس‌های جهانی هویت دهد و بارها حاصل کارهایش را در قالب ویژه‌نامه‌هایی ستودنی در سه دهه اخیر به کیهان داد؛ به اطلاعات، به شرق؛ به همشهری و...

کم حرف می‌یشت؛ بیشتر عمل می‌کرد و عکس‌هایش فریاد این رویه‌ها بود. مردی که قدرت عکس و عکاسی را می‌شناخت، اما به قواعد اداری و بوروکراتیک در روزنامه‌ها تن نمی‌داد و می‌گفت یونس زمان از دست

می‌رود و می‌رفت و تا کاری را به اتمام نمی‌رساند بازمی‌گشت؛ جوایز متعدد و مدرک درجه یک هنر دادند؛ اما باز هم نتشست و چشم به دوربین چسباند. همسر هماره همراهش مریم را دیروز دیدم که با دکتی در حال مشورت بود. او مریم دیروز‌ها نبود؛ گرد غم و خطوط گرد یک غم جانکاه بر پیشانی‌اش؛ نگاهم را تیره کرد؛ نرم و روان به واگوچه پرداخت و خوب می‌دانست چطور باید مرا – بی‌آنکه بدانم و شوکه شوم – به تدریج در برابر تصاویری قرار دهد که این بار

شکارش خود شکارچی بود. عکس فرنود را که دیدم مریم هم با من گریست؛ حالا دیگر باید باور کنم که هر عکس روزنه‌ای را ازآلود است رو به رازی دیگر که در چرخش هر روایتی؛ راه زارنگشانی را هم مسدودتر می‌کند. دلم نمی‌خواست باور کنم که این عکس محمد باشد و

یونس شکرخواه*

روی تخت یک بیمارستان، تنهاست در پاریس و به روزهایی فکر می‌کند که چشم همه ما بود در روزهای درد و در روزهای شادی.

یادم هست روزی که ایندیرا گاندی ترور شد و چطور و به چه شیوه‌ای خودش را به هند رساند و فردای آن روز با عکس‌های اختصاصی او یک گزارش تصویری زنده داشتیم از

این رویداده؛ و در یادها مانده به‌جا عکس‌هایی که از فیدل کاسترو گرفت و از یاسر عرفات؛ دانیل اورنگا و معمر قذافی؛ از غیرمتعهدها و از امیک و جام‌جهانی و رویدادهای هنری، از تسخیر سفارت

آمریکا در تهران با یک سال تمرکز بر این رویدادهای جهانی از آغاز تا پایان، از ماتم فلسطینی‌ها در بیروت و از شیعیان جنوب لبنان؛ از زمستان کردهای شمال عراق و کشتار شیعیان جنوب عراق و... . عکس‌های تکان‌دهنده‌اش از جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، از بمباران وحشیانه هواپیماهای عراقی علیه مردم بی‌دفاع بستان و آزادسازی خرمشهر یا عکسی از خود او که زیر این بمباران چگونگی بی‌هراس از مرگ؛ تعهد تاریخی‌اش را به انجام می‌رساند یا درخشان‌ترین عکشتی، آن‌روزه برصابت که در جای‌جای ایران؛ حمایت‌گرانه در قاب چشمه‌ناشتست... . و باز یادم هست که چطور چاپ شدن عکس‌هایش از نخستین ساعات زلزله‌های رودبار و منجیل و بم در رسانه‌های بین‌المللی بیش از ۶۰ کشور جهان و تاثیر بسزایش باعث شد تا موجی از کمک‌های مردمی به سوی شهرهای زلزله‌زده روانه شود. او خوب می‌دانست چگونه تا عمق جان در سوزه‌ها نفوذ کند و می‌دانست چطور می‌تواند انسان‌ها را از طریق عکس در هر گوشه و کنار دنیا به تامل وادار و کمک‌های بین‌المللی را با چاپ شدن عکس‌ها در رسانه‌های جهان به سوی کانون‌های زلزله‌زده سرازیر سازد.

محمد فرنود، فتوزورن‌الیست پرتکاپوی تمام‌عیار به اینها بسنده نکرد، تجربه‌های گران‌قیمت برخاسته از تلاش‌های سازنده‌اش را در قالب اصول عکاسی خبری و اجتماعی؛ بی‌دریغ به کلاس‌های دانشگاه برد تا نسل جوان مستعد ایران بی‌الگو نماند؛ آموخته‌های حرفه‌ای‌اش را به کتاب‌ها و نمایشگاه‌ها و داخل و خارج سپرد و پای ایجاد نهادهای صنفی نشست؛ و سرسختانه کوشید تا به عکاسی خبری مطبوعاتی ایران در مقیاس‌های جهانی هویت دهد و بارها حاصل کارهایش را در قالب ویژه‌نامه‌هایی ستودنی در سه دهه اخیر به کیهان داد؛ به اطلاعات، به شرق؛ به همشهری و...

کم حرف می‌یشت؛ بیشتر عمل می‌کرد و عکس‌هایش فریاد این رویه‌ها بود. مردی که قدرت عکس و عکاسی را می‌شناخت، اما به قواعد اداری و بوروکراتیک در روزنامه‌ها تن نمی‌داد و می‌گفت یونس زمان از دست می‌رود و می‌رفت و تا کاری را به اتمام نمی‌رساند بازمی‌گشت؛ جوایز متعدد و مدرک درجه یک هنر دادند؛ اما باز هم نتشست و چشم به دوربین چسباند. همسر هماره همراهش مریم را دیروز دیدم که با

دکتی در حال مشورت بود. او مریم دیروز‌ها نبود؛ گرد غم و خطوط گرد یک غم جانکاه بر پیشانی‌اش؛ نگاهم را تیره کرد؛ نرم و روان به واگوچه پرداخت و خوب می‌دانست چطور باید مرا – بی‌آنکه بدانم و شوکه شوم – به تدریج در برابر تصاویری قرار دهد که این بار شکارش خود شکارچی بود. عکس فرنود را که دیدم مریم هم با من گریست؛

حالا دیگر باید باور کنم که هر عکس روزنه‌ای را ازآلود است رو به رازی دیگر که در چرخش هر روایتی؛ راه زارنگشانی را هم مسدودتر می‌کند. دلم نمی‌خواست باور کنم که این عکس محمد باشد و

«پیام این فیلم چیست»

آیا پرسش موجهی است؟

روبرت صافاریان



■ پرونده ۴۰صفحه‌ای درباره فیلم «به حبه قند» شامل شش نقد در جدیدترین شماره ماهنامه فیلم، خواندن نقدهای شش منتقد و در میان آنها نقد سردبیر ماهنامه، هوشنگ گلمکانی، همه تحسین‌آمیز و همه در توصیف و تشریح لذتی است که نویسندگان از تماشای فیلم برده‌اند و تقریباً به کلی خالی از این پرسش که فیلم چه می‌گوید و نگاهش به مسائل جامعه امروز ما چیست، یا در یک کلام: «پیام فیلم چیست؟»، یکی از پرسش‌هایی که مدت‌هاست ذهنم را به خود مشغول کرده بار دیگر با وضوح بیشتری مطرح کرد: اصلا در نقد فیلم این پرسش موجهی است که «پیام فیلم چیست؟» زمانی بود که نقدهای سینمایی ما به اصطلاح مضمون‌محور بودند، یعنی بیشتر از این منظر نقد می‌شدند که چه می‌گویند و نظر منتقد درباره پیام فیلم چیست؟ که البته اگر نقد فیلمی به این پرسش محدود شود نقد فیلم نیست، بلکه بحثی است درباره حرف فیلم (یا آنچه منتقد گمان می‌کند حرف فیلم است) و امروز به جایی رسیدهایم که انگار اصلا مهم نیست حرف فیلمساز یا فیلم چیست؟ انگار نه انگار که حتی فیلمساز اگر خود نداند، در سبک و ساختار روایی فیلمش، در شخصیت‌پردازی‌ها و میزانش‌هایش دارد پیامی را به ما منتقل می‌کند. حتی اگر آگاهانه این کار را نمی‌کند، جهان‌بینی‌اش ناخودآگاهانه در این ساختارها بازتاب پیدا می‌کند و انگار نه انگار که مفهوم نقد این است که بتوانیم از اثر فاصله بگیریم یا نگاهی سرد (که البته منافاتی با لذت بردن‌مان از توانایی‌های فنی و هنری فیلمساز به‌خصوص در نخستین تماشای فیلم ندارد) به آن بنگریم.

نقدهای ماهنامه فیلم نمونه گویای نگاهی است که دارم درباره‌اش می‌کنم. این نقدها پُزُند از توصیف لذتی که منتقدان از تماشای فیلم برده‌اند. به گمان من، این گونه توصیف‌ها بخشی از نقد فیلم هستند و منتقد حق دارد به این روش خواننده‌اش را به دیدن فیلم و پذیرفتن نظرش ترغیب کند. این نقدها همین‌طور حاوی تشریح مفصل شگردهای کارگردانی میرکریمی از جمله میزانشن‌های چند لایه و ظرافت‌های فیلم در شخصیت‌پردازی هستند. این هم البته بخشی از نقد فیلم است و نقد فیلم ما از این نظر نسبت به چند دهه پیش، پیشرفت شایانی کرده است. آنچه در این نقدها غایب است تشریح حرف فیلمساز، آشکار کردن پیام فیلم که گاه با ظرافت پشت زیبایی‌های تکنیکی و لحظه‌های عاطفی پنهان شده است و نقد این پیام است. این، آن چیزی است که ظاهراً به آنجا رسیدهایم که گمان می‌بریم دیگر اهمیتی ندارد یا چندان اهمیتی ندارد. حتی منتقدی مانند جواد طوسی که مشهور است به اینکه در نقدهایش به حرف و موضع فیلمساز اهمیت زیادی می‌دهد، تنها در چند سطر اول نوشتنت‌های اشاراتی کرده است به اینکه با مواضع میرکریمی مشکل دارد و بعد رفته است سراغ هنرهای فیلم در روایت و اجرا. کسی نیازی ندیده است این پرسش را مطرح کند که فیلم با همه زیبایی‌هایش درباره مساله مهاجرت چه می‌گوید و چگونه تمایل به رفتن را اسوءتفاهمی بیش نمی‌داند که سرانجام با باز شدن چشم قهرمان اصلی، رفع می‌شود که در پس ترسیم بل ایوکی (دوران زیبایی) که گلمکانی می‌گوید، دارد بر دلایل زیادی که برای رفتن وجود دارند سربویش می‌گذازد و به شکل بسیار ظریفی آنها را که تصمیم به رفتن می‌گیرند، محکوم می‌کند. من نمی‌خواهم بگویم میرکریمی فیلم را ساخته است تا این کارها را بکند و این حرف‌ها را بزند، اما آنچه در فیلم هست این را به من می‌گوید و من نمی‌توانم بدانم این پیام تا چه اندازه از نیت آگاهانه او می‌آید و تا چه اندازه از جهان‌بینی پی ذهنش که شاید خود نیز به آن آگاهی نداشته باشد. من در جایی دیگر (مجله ۲۴) درباره این فیلم نوشته‌ام و نمی‌خواهم اینجا فیلم را نقد کنم، اینجا می‌خواهم بگویم که به گمان من نقد فیلم باید به این پرسش‌ها بپردازد و گزینه تبدیل می‌شود به نقد فنی یا تن سپردن غیرانتقادی و انفعالی به شگردهای روایی و سبکی فیلم‌ها.

اشکال دیگری هم در این پرونده هست که به طور خاص به هوشنگ گلمکانی برمی‌گردد و آن چنین است این همه نقد مثبت در کنار هم است. جابه‌جایی این نقدها اشاره‌هایی هست به نظر مخالفانی که این یا آن ایراد را به فیلم گرفته‌اند. جا داشت یکی، دو تا از آن نقدهای انتقادی نیز چاپ می‌شد تا تعادلی برقرار شود و مجموعه پرونده به شکل متضانه‌تری، دیدگاه‌های گوناگون را درباره پدیده فرهنگی به حبه قند و سینمای میرکریمی منعکس کند.